



فصلنامه مطالعات راهبردی • سال ششم • شماره اول • بهار ۱۳۸۲ • شماره مسلسل ۱۹

اتلاع رسانی



ثرويشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگي
پرتال جامع علوم انسانی

مسأله نابرابری در گفتگو با دانشوران

در این شماره از فصلنامه، صاحب‌نظران و دانشوران در باب نسبت نظری مفهوم نابرابری با مقولاتی چون امنیت، ناکارثی اقتصادی، دولت تحصیلدار، ثبات سیاسی و حقوق اساسی در ایران و تقسیم کار جهانی به ارائه دیدگاه‌های خود پرداخته‌اند. دغدغه اصلی مستتر در پرسشهای فصلنامه، کاهش نابرابری به منظور تقلیل مرارت و دستیابی به زیست جمعی عادلانه بوده است و مخاطبان این پرسشها هر یک به اقتضای تخصص و گستره مطالعات خویش به آن اهتمام ورزیده‌اند. آنچه در این بخش ملاحظه می‌کنید حاصل گفتگو با این اساتید است:

۱. دکتر ابوالفضل دلاوری عضو هیأت علمی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبایی
۲. دکتر شاپور رواسانی استاد اقتصاد اجتماعی در دانشگاه الدنبرگ آلمان
۳. دکتر فرشاد مؤمنی عضو هیأت علمی دانشکده اقتصاد دانشگاه علامه طباطبایی
۴. دکتر محسن رنایی عضو هیأت علمی دانشگاه اصفهان
۵. دکتر علی مرشدی‌زاد عضو هیأت علمی پژوهشکده امام خمینی(ره) و انقلاب اسلامی
۶. دکتر محمدحسین زارعی عضو هیأت عالی آموزش و پژوهش در سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی

نسبت نظری نابرابری و ناامنی در گفتگو با دکتر ابوالفضل دلاوری

فصلنامه: به نظر جنابعالی چه نسبتی می‌توان بین نابرابری و ناامنی برقرار

کرد؟

دلاوری: بین نابرابری و ناامنی رابطه‌ای دوجانبه وجود دارد، به عبارت دیگر نابرابری‌های موجود می‌توانند زمینه‌ساز ناامنی شده و ناامنی‌هایی نیز به نابرابری منجر شوند.

نابرابری‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی در سطوح مختلف و به شکل‌های گوناگون زمینه‌های ایجاد یا تشدید ناامنی را فراهم می‌آورند. نخست در سطح کلان و از طریق تشدید تعارض‌ها و کشمکش‌های اجتماعی و سیاسی (میان گروه‌های برخوردار و گروه‌های محروم) که گاه به وقوع طغیانها و خشونت‌های وسیع اجتماعی و سیاسی منجر می‌شود موجب ناامنی می‌شوند. دوم در سطح خرد و از طریق تحریک حس تجاوزطلبی و انتقام‌جویی میان افراد، که این موضوع زمینه‌ساز بسیاری از سرقتها، تجاوزات و جنایات است. البته روشن است که نابرابری‌ها بی‌واسطه و سریع منجر به ناامنی نمی‌شوند و در این مورد، متغیرهای دیگری نیز به عنوان میانجی و یا مکمل لازم است (متغیرهایی نظیر درک نابرابری، احساس محرومیت، فرصت ابراز اعتراض و خشونت و...).

تا اینجا ناامنی را بیشتر به عنوان یک وضعیت «ناهنجار» در نظر گرفتیم که ممکن است در شرایط حاد و در اثر واکنش نادارها و محرومان به نابرابریها و تبعیض‌های موجود تشدید شود. اما نوع دیگری از ناامنی را می‌توان مورد بحث قرار داد و آن ناامنی ساختاری، نهادینه شده و هنجاری است که در درون هر نظم و سلسله مراتب اجتماعی و سیاسی وجود دارد. در هر نظام و سلسله مراتب اجتماعی و سیاسی درجاتی از نابرابری و محرومیت و ترکیبی از موقعیت‌های ساختاری، زور و هنجار نیز وجود دارد که با حفاظت از این نابرابریها و محرومیت‌ها نه تنها سطوحی از ناامنی‌های جسمی و روانی را

برای گروههای محروم و نادار ایجاد می‌کنند بلکه گاه آنها را در معرض محروم‌سازی‌ها و تبعیض‌های بیشتری قرار می‌دهد. این نوع از ناامنی که بخشی از موجودیت نظامهای نابرابر را تشکیل می‌دهد و در درون این نظام‌ها به صورت هنجار درآمده یا پنهان شده است، در گفتارهای رایج کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد و اصولاً در معنا و مصادیق ناامنی لحاظ نمی‌شود.

گفتیم که ناامنی‌ها نیز ممکن است نابرابریها را ایجاد و یا تشدید کنند. در شرایط ناامنی‌های اجتماعی و سیاسی (به معنای مصطلح آن) معمولاً هزینه‌ها و ریسک فعالیت و رقابت آزاد (اقتصادی، سیاسی، فرهنگی) افزایش می‌یابد، در چنین شرایطی افراد و گروههایی که از منابع و قدرت بیشتر و از توانایی ایجاد ترس و ناامنی برای دیگران برخوردار هستند از فرصت بیشتری برای تصاحب منابع (اقتصادی، سیاسی، فرهنگی) برخوردار می‌شوند و به این ترتیب بر نابرابریهای موجود می‌افزایند.

فصلنامه: نظام رانتیر و برخورداری دولت از ثروت بی‌زحمت نفت، چه

تأثیری بر نابرابری دارد؟ و آیا نابرابری مخصوص نظام‌های رانتیر است؟

دلاوری: نابرابری خاص نظام رانتیر نیست. همه نظامهای اقتصادی - سیاسی (حتی نظامهای سوسیالیستی و کمونیستی) کم و بیش متضمن نابرابری هستند. اصولاً نظامها، طبق تعریف براساس نوعی تمایز و تفاوت میان اجزاء و عناصر شکل می‌گیرند که این تمایز و تفاوت طبعاً متضمن نابرابریهایی است. با وجود این، درجه نابرابری از نظامی به نظام دیگر متفاوت است. به نظر می‌رسد نظامهای رانتیر استعداد بیشتری برای ایجاد طیف وسیعتری از نابرابریهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی داشته باشند و مهم‌تر اینکه در این نوع نظامها، نابرابریهای موجود کارکردهای مثبت کمتری دارند.

نظام رانتیر را به عنوان نظامی سیاسی - اقتصادی تعریف می‌کنند که در آن بخش قابل ملاحظه‌ای از منابع اقتصادی کشور نه تنها تحت کنترل مستقیم دولت است بلکه بدون نیاز چندانی به هزینه‌های معمول در کسب ثروت (سرمایه، کار، مدیریت و...) به دست می‌آید. کشورهایی که در آنها بخش مهمی از تولید ناخالص داخلی و بخش اعظم درآمد دولت از طریق فروش مواد خامی (نظیر نفت) که در تملک یا کنترل دولت است به دست می‌آید. نمونه‌هایی از نظامهای رانتی به حساب می‌آیند. در هر صورت، در این

نظامها (و در اثر عوامل ساختاری) توزیع منابع در سطح کل نظام اجتماعی، بیشتر تابعی از ملزومات و ملاحظات سیاسی و حتی شخصی است و نه قواعد، ملزومات و سازوکارهای بازار. (در اینجا بازار در معنای عام آن یعنی فضای آزاد رقابتی آن هم نه فقط در عرصه اقتصادی بلکه همچنین در عرصه‌های سیاسی و فرهنگی موردنظر است). چنین الگویی از توزیع منابع به احتمال زیاد نابرابریهای شدید، پایدار و مخربی را به دنبال خواهد داشت. زیرا این وضعیت دولت - گروه حاکم - را از موقعیت و قدرت فوق‌العاده‌ای در همه عرصه‌ها و در مقابل دیگر نهادها و بازیگران اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و... برخوردار خواهد ساخت. عدم توازن شدیدی که در این نوع نظامها میان دولت و نیروهای سیاسی رقیب (خارج از دولت) و همچنین، جامعه مدنی وجود دارد مهم‌ترین جلوه نابرابریهای سیاسی است. در عرصه اقتصادی نیز معمولاً بخش خصوصی ضعیف‌تر از دولت است. همین وضع در مورد نهادها و نیروهای فرهنگی غیرحکومتی وجود دارد. آنجا هم که خود دولت به بازتوزیع منابع در سطح جامعه دست می‌زند، سلسله مراتبی طولانی از شبکه‌های حامی - پیرو (Patron - client) در طول مسیر باز توزیع منابع شکل می‌گیرد که این وضعیت نیز موجب نابرابری شدیدی می‌شود. هر بخش، نهاد، سازمان، گروه و فردی که به کانون یا مدارهای قدرت نزدیک‌تر است سهم بیشتری را به خود اختصاص می‌دهد و یا به عنوان واسطه بر توزیع منابع اثر می‌گذارد. حتی آن بخشی از منابع که قرار است در سطح عمومی و به صورت برابر توزیع شود چندان عادلانه نیست (نمونه بارز آن سوبسیدهایی است که در این کشورها به برخی کالاها و خدمات مورد مصرف عمومی نظیر انرژی و سوخت تخصیص داده می‌شود که عملاً گروههای برخوردار را به مراتب بیش از گروههای محروم منتفع می‌سازد).

اما علاوه بر انواع و شدت زیاد نابرابری در نظامهای رانتیر، نابرابریهای موجود در این نوع نظامها معمولاً سرشتی ناکارکردی دارند. یعنی همه اثرات منفی نابرابری را دارند بدون اینکه برخی اثرات مثبت آن یعنی انگیزش برای تلاش و رقابت سازنده را داشته باشند. اصولاً برخورداری از منابع رانتی در سطوح مختلف نظام مروج فرهنگ مصرف‌بی‌رویه در همه زمینه‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی هم توسط دولت و هم توسط جامعه است. دولت رانتی نیاز چندانی به تولید بهینه منابع قدرت احساس نمی‌کند. اقتصاد رانتی نیاز چندانی به تولید منابع ثروت احساس نمی‌کند و جامعه رانتی بیش از

آنکه به دنبال سازماندهی نیروها و منابعی تحت کنترل خود باشد دست نیاز یا مشت اعتراض به سوی دولت دراز می‌کند.

فصلنامه: چگونه ایدئولوژی‌ها، نابرابریهای مختلف (ثروت، قدرت،

جنسیت، قومیت و...) را توجیه کرده یا تحریض می‌کنند؟

دلاوری: در طول تاریخ، همواره بخش‌هایی از نابرابری‌های موجود توسط باورها و نظامهای گفتاری مختلف توجیه شده‌اند: نمونه‌هایی از این توجیهات را می‌توان به شرح زیر نام برد:

۱- گاه نابرابریهای موجود به خواست خداوند، حکمت الهی یا تقدیر ازلی نسبت داده شده‌اند و بدین وسیله مقدس، قابل قبول یا غیرقابل تغییر تلقی شده‌اند.

۲- گاه نابرابریها به طبیعت و سرشت متفاوت افراد، گروهها و طبقات نسبت داده شده‌اند. شاهان باستانی خود را از جنس خدا و اشراف قرون میانه خود را برخوردار از خونی متفاوت می‌دانستند. افلاطون سلسله مراتب موجود در مدینه فاضله موردنظرش را براساس جنس متفاوت افراد (طلا، نقره و...) توجیه می‌کرد. نابرابریهای اجتماعی میان مرد و زن نیز معمولاً به تفاوت‌های طبیعی (جسمی و جنسی) نسبت داده می‌شوند. نژادپرستان نیز قائل به تفاوت‌های ذاتی و ژنتیک میان نژادها بودند و آن را موجب نابرابریهای موجود می‌دانستند.

۳- گاهی برخی از نابرابریها براساس اصول عقلانی (عقل عملی) و با تأکید بر آثار مثبتشان توجیه می‌شوند. مثلاً لیبرالها نابرابری‌های موجود در عرصه اقتصادی را ناشی از قواعد و سازوکارهای عقلانی بازار و در عین حال دارای آثار مثبتی برای تداوم فعالیت و رشد اقتصادی و تکنولوژیک و... می‌دانند. به این ترتیب سطوحی از نابرابریها نه تنها توجیه بلکه تحریض هم می‌شوند.

۴- گاهی نابرابری‌ها توجیه صنفی و تخصصی می‌شوند. در این مورد می‌توان به توجیه تشکلهای حرفه‌ای برای انحصار فرصت‌ها و موقعیت‌ها در دست متخصصین - که تخصص آنها نیز بر اساس معیارها و شاخص‌های همین تشکلهای حرفه‌ای ارزیابی و تأیید می‌شود - اشاره کرد.

۵- قانونگرایی نیز گاه متضمن توجیه آن بخش از نابرابریهایی است که در قانون به رسمیت شناخته شده است. در مواردی قانون به مثابه یک متن مقدس تلقی می‌شود. در اینجا نقش نابرابری‌های ساختاری و عوامل ذینفع در قانونگذاری نادیده گرفته می‌شود یا پنهان می‌ماند. گاه نیز قانون موجود - حتی با وقوف به ناعادلانه بودن آن - به عنوان یک ضرورت برای حفظ نظم تلقی می‌شود. عبارت معروف «قانون بد بهتر از بی‌قانونی است» بیانگر این نوع از توجیهات است.

۶- بالاخره نوع جالبی از توجیه نابرابری وجود دارد که در شکل عقاید عدالتخواهانه ظاهر می‌شود. در این جا، نابرابریهای موجود اقتصادی و اجتماعی به امید نقشی که در تحقق وضع عادلانه و مطلوب آینده (این جهانی یا آن جهانی) دارند توجیه می‌شوند. مثلاً یک باور عامیانه وجود دارد به این مضمون که آنهایی که در دنیا در ناز و نعمت به سر می‌برند آخرتشان خراب است و آنهایی که در دنیا در تنگدستی و محرومیت هستند در آخرت متنعم خواهند بود. همچنین در برخی از عقاید هزاره‌گرایانه و موعودگرایانه، تشدید نابرابریهای ظالمانه از آن جهت که زمینه‌ساز تسریع ظهور موعود و ناجی است قابل تحمل و حتی ضروری تلقی می‌شود.

با وجود همه این شیوه‌ها و باورهایی که برای توجیه نابرابری در طول تاریخ وجود داشته است. نابرابری‌ها هیچ‌گاه به طور کامل توجیه نشده‌اند و همواره شکل‌هایی از گفتارهای عدالتخواهانه نیز وجود داشته است که نابرابریهای موجود را تحمل نکرده و در مقیاس‌های خفیف و شدید، محدود و گسترده، آشکار و پنهان و... موجد نارضایتی، اعتراض، شورش و جنبش شده‌اند.

فصلنامه: به نظر شما، چگونه می‌توان تمایزها و نابرابریها را ساماندهی و تفاوتها را به موتور تحرک و پویایی تبدیل کرد؟ آیا فکر می‌کنید که دوران این ساماندهی سپری شده و کارگزاران سیاسی خودشان نابرابری را عمق می‌بخشند؟

دلاوری: گفتیم که درجاتی از نابرابری در هر سیستمی وجود دارد. طبعاً منظور شما از ساماندهی نابرابری، محو کامل نابرابری‌ها نیست بلکه تعدیل نابرابریها و تقویت آثار مثبت آنهاست. اما اجازه بدهید ابتدا به قسمت دوم سؤال پاسخ دهم. به نظر من دوران

ساماندهی نابرابری‌ها هنوز سپری نشده (و شاید هیچگاه سپری نشود!) و در این زمینه سیاست، دولت و کارگزاران سیاسی هنوز هم می‌توانند نقش اساسی ایفا نمایند. البته نکته‌ای که در قسمت آخر سؤال شما هم به گونه‌ای آمده تا حدی قابل قبول است که ساختارهای سیاسی خود یکی از جلوه‌های نابرابری سیاسی و پاسدار سطوحی از این نابرابری‌ها هستند و کارگزاران سیاسی نیز معمولاً در نابرابریهای موجود ذینفع بوده‌گانه باعث تعمیق این نابرابری‌ها می‌شوند. با وجود این نظامهای سیاسی، طبق تعریف و در راستای انجام یکی از مهم‌ترین کارویژه‌هایشان یعنی حفاظت از موجودیت و پایداری خودشان نمی‌توانند نسبت به مسأله ساماندهی نابرابریها و تعدیل آنها بی‌تفاوت باشند زیرا تهدیدهایی که از جانب نابرابری متوجه نظم سیاسی است به تدریج و به گونه‌های مختلفی خود را آشکار می‌کنند. البته درجه حساسیت و همچنین میزان توفیق نظامهای سیاسی در ساماندهی نابرابریها، به عوامل مختلفی، از جمله نوع نظام و توانایی‌های مدیران و کارگزاران آن، بستگی دارد. به نظر می‌آید نظامهای اقتدارگرا به ویژه از نوع رانتیر آن، توانایی چندانی برای ساماندهی نابرابریها در درازمدت ندارند اما نظامهای دمکراتیک علیرغم آنکه معمولاً بر اقتصاد آزاد (بازار) متکی بوده‌اند به دلیل اینکه امکان بیشتری برای بروز و ظهور مطالبات گروههای محروم و چرخش قدرت داشته‌اند، توفیق بیشتری در ساماندهی نابرابری‌ها داشته‌اند.

در هر صورت ساماندهی نابرابریها در دو سطح باید صورت گیرد: نخست در سطح کل جامعه؛ دوم در سطح گروههای خاص. به نظر می‌رسد یکی از مفیدترین شیوه‌ها در سطح کل جامعه، ایجاد و تقویت فرصت‌های برابر در زمینه فعالیت و رقابت برای بازیگران اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی است. نظامهای سیاسی می‌توانند از طریق تنظیم و تضمین قواعد و مقررات مناسب، نقش مهمی در ایجاد، ساماندهی و حفظ این فرصتها داشته باشند. تجربه نشان داده است که رقابت سالم (قاعده‌مند) بیش از هر مکانیسم دیگر به پویایی و بروز و ظهور استعدادها و تولید و تقویت منابع بهینه اقتصادی، سیاسی، علمی، فرهنگی و... می‌انجامد و به نوبه خود به بازتوزیع عادلانه‌تر این منابع نیز کمک می‌کند. این روش (ساماندهی فرصت رقابت) البته با دخالت مستقیم دولت در تولید و توزیع منابع و ارزش‌های اقتصادی، فرهنگی و... متفاوت است. البته شدت نابرابری‌ها در برخی جوامع تا حدی زیاد و فاجعه‌بار است و احساسات

عدالتخواهانه را گاه آن چنان برمی‌انگیزد که ایده‌های باز توزیع انقلابی و اقتدارآمیز منابع (مداخله انقلابی دولت برای ایجاد برابری) را جذاب و حتی موجه می‌نمایاند اما متأسفانه تجربه‌شان داده که دخالت‌های مستقیم دولت در تولید و توزیع منابع و ارزش‌ها، حتی در نظام‌هایی که داعیه برابری‌خواهی شدیدی دارند، به فرض تعدیل احتمالی برخی نابرابریها (عمدتاً در زمینه اقتصادی) معمولاً به تشدید نابرابریها در دیگر عرصه‌ها (سیاسی، فرهنگی و...) می‌انجامد و حتی همان عرصه‌هایی که در تعدیل نابرابریها توفیقی نشان می‌دهند، از آنجا که تعدیلها مکانیکی است و نه دینامیکی، خود تبدیل به مانعی بر سرراه توسعه منابع می‌شوند و براین اساس در درازمدت مانع تداوم و تعمیق برابریها می‌شوند (تجربه نظام‌های کمونیستی و پوپولیستی نمونه‌هایی از این وضعیت را نشان می‌دهند).

سطح دوم ساماندهی نابرابریها مستلزم برخی حمایت‌های ویژه از گروه‌های خاص اجتماعی، یعنی گروه‌هایی است که امکان (نه تمایل) استفاده از فرصت‌ها را به صورت برابر ندارند. اصولاً مقوله برابری فرصت‌ها یک مقوله انتزاعی است و در عالم واقع به صورت کامل ممکن نیست زیرا نظامها، گروهها و افراد پدیده‌هایی هستند که هر کدام به نوعی میراث‌دار توانایی‌ها و ناتوانیهای پیشین هستند که حتی اگر به طور فرضی از فرصت‌هایی کاملاً برابر برخوردار شوند عملاً امکان استفاده برابر از این فرصت‌ها را ندارند.

در این مورد به عنوان نمونه می‌توان به معلولان و فقرا، و همچنین اقلیت‌ها یا گروه‌های اجتماعی که زمانی دراز مورد تبعیض یا محدودسازی قرار داشته‌اند، اشاره کرد. حمایت از این گروهها علاوه بر توجیهات هنجاری و اخلاقی از برخی توجیهات کارکردی نیز برخوردار بوده و برای تخفیف یا جلوگیری از تنش‌ها و ناهنجاریهای اجتماعی و سیاسی و همچنین توانمندسازی افراد و گروه‌های محروم برای مشارکت فعالتر و سازنده‌تر در جامعه و... لازم شمرده می‌شود. البته ممکن است استدلال شود که چنین حمایت‌هایی به ویژه اگر در مقیاس‌های گسترده‌ای صورت گیرد با مکانیسم‌ها و شیوه‌های قبلی ساماندهی (فرصت رقابت) تعارض می‌یابد. این نکته مهمی است. به ویژه اینکه مرز عینی و روشنی میان گروه‌های خاص (محروم و...) با دیگر گروهها وجود ندارد و این موضوع می‌تواند دامنه ضرورت و مصادیق این حمایت را به طرز نامعلومی گسترده یا محدود سازد. با وجود این، تجربیاتی نظیر تجربه دولت رفاه در دموکراسی‌های

قرن بیستم تا حدی می‌تواند به یافتن نقاط بهینه این حمایت‌ها کمک کند. در هر صورت مشکلات امر، ضرورت آن را منتفی نمی‌سازد، به ویژه اینکه امروزه نیروها و سازوکارهای دخیل در این موضوع از سطح دولت - ملت‌ها فراتر رفته و نهادها و نیروهای بین‌المللی نظیر سازمانهای حقوق بشر، تشکل‌ها و جنبش‌های بین‌المللی و... نیز برای تعدیل و ساماندهی این نابرابریها و تبعیض‌ها فعالیت می‌کنند و به نوبه خود به دولت‌ها فشار می‌آورند.

خلاصه اینکه ترکیبی از دو الگوی ذکر شده یعنی «حفاظت از فرصتهای رقابت آزاد» و «حمایت از گروههای محروم و تحت فشار» می‌تواند نابرابری‌های موجود را تعدیل، سازنده و پویاسازد و این کار همچنان محتاج سیاست‌ورزی و استفاده از ابزارهای سیاسی موجود و حتی ظرفیت‌سازی‌های سیاسی جدید است.

فصلنامه: آیا نظریه طغیان حاشیه علیه متن را در خصوص کشورهای

مشابه ایران، صادق می‌دانید یا اینکه این نظریه، کاربرد لازم در مورد این قبیل کشورها را ندارد؟

دلاوری: اگر منظور از حاشیه آن بخش‌ها یا گروههای اجتماعی است که به نحوی از انحاء یا در برخی زمینه‌ها (اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و...) از منابع و مراکز اصلی (متن) طرد یا به درجاتی محروم شده‌اند، طغیانها را هم می‌توان به گونه‌ای واکنش حاشیه به متن تلقی کرد. تقریباً در همه نظریه‌های مربوط به کشمکش‌های اجتماعی و سیاسی و نظریه‌های جنبش‌ها و انقلابات، مقوله محرومیت و حاشیه‌ای شدن به عنوان یکی از زمینه‌ها و علل اصلی نارضایتی، اعتراض و خشونت مطرح شده است. در این معنا، تفاوتی میان جامعه ایران و دیگر جوامع وجود ندارد.

احتمالاً آنچه باعث تردید در تعمیم این نظریه‌ها به ایران (در قسمت دوم سؤال شما) شده، معنای محدود و خاص «حاشیه» است یعنی تهیدستان جامعه به ویژه آن بخش‌هایی که حتی از لحاظ زیستگاه نیز حاشیه‌ای می‌شوند (نظیر ساکنان زاغه‌ها، آلودگها و شهرک‌های فقیرنشین اطراف شهرهای بزرگ). در این معنا ممکن است این ادعا درست باشد که این گروه‌ها هیچ‌گاه در ایران نقش پیش‌تاز، مهم و تعیین‌کننده‌ای در اعتراض‌ها، جنبش‌ها و انقلابات نداشته‌اند مگر در شکل شورش‌های محدود و کم اثر و یا به صورت

دنباله‌های فرعی جنبش‌ها و اعتراضات فراگیر. دلیل این وضعیت نیز روشن است. بروز و ظهور اعتراضات و شکل‌گیری جنبش‌ها و طغیانهای قدرتمند علاوه بر وجود نارضایتی (ناشی از محرومیت) مستلزم وجود منابع مقاومت و بسیج سیاسی است که معمولاً این گروهها، نه تنها در ایران بلکه در بسیاری دیگر از کشورها به صورت مستقل و درون‌جوش فاقد آن هستند. البته در کشورهایی نظیر ایران، حاشیه نیز به شیوه و سهم خاص خود از اقتصاد رانتی و به ویژه از فرصت‌های موجود در بخش بسیار بزرگ تجاری - خدماتی بهره‌مند می‌شود. فرصت‌های تحرک اقتصادی، اجتماعی موجود در درون این نوع ساختارها، و همسویی موقعیت و منافع حاشیه را تا حد زیادی نیز از میان می‌برد و تسلط الگوی تلاش و تقایف فردی (برای بهره‌مند شدن از فرصت‌ها در میان افراد و گروههای متعلق به حاشیه جای‌چندانی برای الگوی تلاش جمعی (از جمله اعتراض و طغیان) باقی نمی‌گذارد.

در بحث از طغیان حاشیه علیه متن، چند نکته دیگر نیز قابل طرح است: نخست اینکه همانطور که گفته شد تنها گروههای تهیدست و حاشیه‌نشین نیستند که مصداق موقعیت حاشیه‌ای محسوب می‌شوند. بلکه آن بخش‌ها و گروههایی هم که از لحاظ فکری، سیاسی و فرهنگی از سوی مرکز (نظام سیاسی، گفتار رسمی و فرهنگ حاکم) طرد یا محروم و محدود می‌شوند در واقع جزء حاشیه به حساب می‌آیند. با دقت در طغیانها، جنبش‌ها و انقلابات ایران در سده اخیر مشاهده می‌شود که نیروهای اصلی (رهبران و فعالان و حامیان اصلی) می‌توان این ادعا را مطرح کرد که بخش اعظم این تحرک‌های سیاسی توسط گروههایی صورت گرفته که هر کدام به نوعی در عرصه‌های یاد شده دچار محدودیت و محرومیت شده‌اند: روشنفکران، روحانیون، گروههای سیاسی مخالف و بخش‌های سستی اقتصاد شهری و... از جمله این گروهها بوده‌اند.

نکته دوم اینکه «حاشیه» به معنای محدود آن (یعنی تهیدستان و حاشیه‌نشینان) در ایران علاوه بر حضوری که در حرکت‌ها و جنبش‌های فراگیر داشته‌اند گناه به صورت مستقل و در قالب الگوهای خاص خود نیز توانسته‌اند به مقاومت و جنبش علیه متن دست بزنند و یا دست کم وارد نوعی رابطه و تعامل با متن شوند و بر آن تأثیر بگذارند. به عنوان مثال شکل‌های خاصی از معیشت و سکونت که تهنی‌دستان شهری در حواشی مشاغل و فضاها شهری ایجاد می‌کنند (نظیر آلونک‌نشینی، دوره گردی، دستفروشی،

زباله‌گردی و ...). به دلیل تأثیرات و نفوذی که در متن پیدا می‌کند (درآمیختگی روزمره جلوه‌های وسیع مشاغل و فرهنگ بخش‌های حاشیه در درون بافت اصلی و متن جامعه شهری در شهرهای بزرگ) و معمولاً از سوی مدیران شهری نوعی «ناهنجاری» یا حتی «تهدید» علیه بافت اصلی فضا و جامعه شهری تلقی می‌شود؛ همچنین شکل‌گیری مراکز فساد و تبهکاری و فعالیت گروه‌های خلافکار در مناطق حاشیه‌ای در شهرهای بزرگ که همواره تهدیدی علیه امنیت و سلامت متن تلقی می‌شوند می‌توانند به عنوان شکل‌های ساختاری و غیرارادی طغیان حاشیه علیه متن به حساب آیند.

نکته سوم اینکه «حاشیه» را می‌توان در مقیاسی وسیع‌تر از سطح یک شهر یا کشور یعنی در سطح جهانی در نظر گرفت. بحث‌های مفصلی که طی چند دهه آخر سده بیستم تحت عنوان «پیرامون» در سطح نظام جهانی مطرح بود و شامل کشورها و جوامع موسوم به جهان سوم می‌شد بیانگر این سطح از مسأله حاشیه است و البته کشمکش‌های بین پیرامون و مرکز، یکی از عرصه‌های اصلی بحران‌های بین‌المللی بوده و هنوز هم هست. در این مورد نیز می‌توان بحث ایران را به عنوان یک منطقه پیرامونی مطرح کرد.

نکته چهارم اینکه حاشیه در معنای کلان فرهنگی - تمدنی نیز می‌تواند مطرح باشد. این موضوع به ویژه در چند دهه اخیر که فرایندهای موسوم به جهانی شدن با شدت و گستره بیشتری در حال پیشرفت است بیشتر خود را نشان داده است. گویا جهانی شدن در عرصه فرهنگی با حاشیه‌ای کردن برخی از خرده فرهنگها همراه بوده است. برخی از صاحب‌نظران شکل‌گیری پدیده‌ها و جریان‌هایی نظیر بنیادگرایی (اعم از اسلامی یا مسیحی) را به این موضوع نسبت می‌دهند. طبعاً وضعیت و مسائل ایران نیز در این سطح از کشمکش حاشیه و متن قابل بحث است.

نکته پنجم اینکه، سطح دیگری از حاشیه که امروزه در ایران قابل طرح است، بحث اقلیت‌های قومی - زبانی و مذهبی است. به ویژه در مواردی که این اقلیت‌ها نه تنها از لحاظ فرهنگی بلکه از لحاظ سطح توسعه اقتصادی و حتی موقعیت جغرافیایی - دورافتادگی از مرکز - در وضعیت «حاشیه» قرار دارند، پتانسیل‌های زیادی برای بروز و ظهور طغیان (واگرایی) علیه مرکز در آنها نهفته است.

بالاخره، حتی اگر حاشیه را به معنای خاص و محدود آن در نظر بگیریم، یعنی مناطق حاشیه‌ای و فقیرنشین شهرهای بزرگ معمولاً این مناطق می‌توانند محیط مناسبی برای

رشد برخی خرده فرهنگهای جدید باشند که بعضاً استعداد تبدیل شدن به بستر و عامل شورشها و طغیانهای سیاسی را دارند. به عنوان مثال، نشانههایی در دست است که در سالهای اخیر در برخی از مناطق حاشیهای شهرهای بزرگ ایران - نظیر تهران و اصفهان - گونههایی از گرایشهای خرافی با صبغههای مذهبی در حال رشد است که اگرچه در ظاهر فاقد جنبههای سیاسی است اما در برخی موارد می تواند به صورت مقاومتها و طغیانهای سیاسی جلوه گر شود. به ویژه اگر این گرایشها و نیروها با صفبندیها و کشمکشهای سیاسی مرکز پیوند یابد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی